

فصل نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: هشتم - تابستان ۱۳۹۰
از صفحه ۲۵ تا ۶۰

آتش در آثار منظوم مولانا*

دکتر میرجلال الدین کزازی^۱
استاد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اراک
اسماعیل عبدی مکوند^۲
صغری مرداسی سردارآبادی^۳

چکیده

آتش در شعر مولانا در قالب‌های تلمیح، تمثیل، استعاره، نماد، مجاز و غیره حضور یافته است. آتش گاهی «می‌سازد» و گاهی «می‌سوزاند»؛ انسان را «می‌آزماید و می‌گذارد و می‌نوازد». آتش را با دو بعد الهی و شیطانی آن در عرفان اسلامی می‌بینیم. آتش در اندیشه‌های مولانا در مصداق آتش حق و تجلیات وی، آتش انبیا، آتش مشکلات سیر و سلوک، آتش عشق، آتش طبایع درون، آتش هواهای نفسانی، آتش جهان مادی و علایق آن، آتش جهنم، آتش عناصر و غیره به چشم می‌خورد. مولانا نه تنها آثار آتش عنصری را از قبیل: «گرمابخشی، سوزندگی، سازندگی، بالاروندگی، گسترش یابندگی، نوردهی، پاک‌کنندگی»؛ برای همه‌ی آتش‌های معنوی نیز صادق می‌داند بلکه در آتش‌های معنوی این صفات را حقیقی‌تر می‌داند. آتش ۲/۸۹٪ ابیات دیوان شمس و ۱/۷۸٪ ابیات مثنوی معنوی را در برمی‌گیرد. مولانا از مترادفات واژه‌ی آتش بهره برده‌است اما در مفاهیم استعاری، کنایی و نمادین و می‌توان گفت تشبیهی، مترادفات آتش را قوی و کارا نمی‌دانست لذا کمتر از آن استفاده کرده‌است. در مثنوی به «نار شهوت، نار حرص، نار حسد» برمی‌خوریم اما در دیوان او این کاربرد بسیار اندک است. در «آتش می»، «آتش و خورشید»، «آتش و خون»، آتش تجلی رنگ‌ها است. در مقاله‌ی حاضر به کارکردهای آتش در آثار منظوم مولانا پرداخته شده است.

واژگان کلیدی: آتش، نار، مولانا، مثنوی معنوی، دیوان شمس.

* تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۰/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۲/۸

^۱ - استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبایی، تهران. (mjazzazi@yahoo.es)

^۲ - مدرس دانشگاه آزاد اسلامی - واحد شوشتر (نویسنده مسؤول). (Abdimakvand@yahoo.com)

^۳ - مدرس دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اهواز. (nati_merdasi@yahoo.com)

مقدمه

آتش، نخست در اساطیر ایران باستان و سپس در ادبیات فارسی مفاهیم گوناگونی را به خود گرفته است؛ آتش در متون عرفانی و سروده‌ی شاعران، در صورت‌های رمزی و تمثیلی به کار رفته‌است، برای اشاره به وحی الهی بر موسی در کوه طور، با ترکیب‌های «آتش طور»، «آتش موسی»، «آتش موسوی»، «آتش وادی ایمن» و ... روبه‌رو می‌شویم. در آثار عرفانی هر دو جنبه‌ی مثبت و منفی آتش مورد توجه بوده‌است؛ به اعتقاد ابن‌عربی آتش رمز دوگانه‌ای از قهر و محبت الهی است، زیرا هم فانی‌کننده‌ی غیر و هم سرچشمه‌ی نور است. آتش و پیوند آن با اعتقادات و قصه‌های کهن نیز سرچشمه‌ی ضرب‌المثل‌ها و حکایات فراوانی بوده است که غالباً جزو فرهنگ شفاهی است (سعادت، ۱۳۸۴: در زیر واژه آتش). آتش برای رهروان راه حق، نور و گرما و برای بد حالان، شعله‌ی سوزان و عذاب است. به نمونه‌هایی از کارکرد آتش در آثار مولانا در شکل‌های تلمیح، تمثیل، استعاره، نماد، مجاز و غیره اشاره می‌شود:

آتش ابراهیم

حوادث مختلف زندگی ابراهیم از جمله ابراهیم و آتش، ابراهیم و افول خدایان، ابراهیم و ذبح اسماعیل، ابراهیم و بت‌شکنی، ابراهیم و چهارمرغ، ابراهیم و کعبه و... همه در شعر مولانا تجلی یافته‌اند، اما مولانا از حادثه‌ی درآتش افکندن ابراهیم و تبدیل آتش به گلستان، بیشترین بهره را برده‌است و آن‌گونه که خود می‌گوید از بیان آن سیر نمی‌شود:

با خلیل آتش گل و ریحان و ورد باز برنم‌رودیان مرگست و درد
بارها گفتیم این را ای حسن می‌نگردم از بیانش سیر من

(مثنوی ج ۲: ۶-۴۲۹۱)

آتش، برگزیدگان و پذیرفته‌شدگان به درگاه حضرت حق را نمی‌سوزاند و نمی‌تواند به آن‌ها آسیب و گزند وارد آورد.

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود، چو نوش گزد؟

ز آتش شهوت نسوزد اهل دین باقیان را برده تا قعر زمین
(مثنوی ج ۱: ۲-۸۶۱)

مولانا براین باور است که نورالهی، سراسر وجود ابراهیم را فراگرفته و از تن مادی
او چیزی باقی نگذاشته تا آتش نمرود بسوزاند. بلکه مثل زیوری برپای او حلقه زند.

جان ابراهیم از آن انوار یافت بی حذر در شعله‌های نار رفت
(مثنوی ج ۲: ۹۱۳)

آتش آن را رام چون خلخال شد بحر، آن را رام شد، حمّال شد
(مثنوی ج ۳: ۳۱۰۲)

مولانا می‌گوید: این که آتش، از دعا و نیایش حضرت ابراهیم (ع) گلستان شد؛
تعبیری است بر این که دعا و نیایش خالصانه در استجابت دعا موثر است.

از نیاز و اعتقاد آن خلیل گشت ممکن امر صعب و مستحیل
(مثنوی ج ۲: ۱۶۴۷)

هم‌چنین مولانا برای نشان دادن نقش واسطه‌گری رسولان و هادیان الهی در ارتباط
حق و خلق از تمثیل آتش بهره می‌برد:

واسطهٔ حمام باید مر تو را تا ز آتش خوش کنی تو طبع را
چون نتابی شد در آتش چون خلیل گشت حمامت رسول آبت دلیل

(مثنوی ج ۵: ۱-۲۳۰)

آتش ابلیس

شیطان، همچون آتش طبیعتی سوزاننده دارد و جز سوزاندن چاره‌ای ندارد.

آتش و نفتی، نسوزی چاره نیست کیست کز دست تو جامه‌اش پاره نیست
طبعت ای آتش چو سوزانیدنی است تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست

(مثنوی ج ۲: ۵-۲۶۵۴)

ابلیس، بارها به آتش بودنش بالیده، به همین جهت نخستین کسی است که در برابر
انوار الهی، قیاس‌های ناچیز و بی‌ارزش آورده است:

اول آن کس کین قیاسک‌ها نمود پیش انوار خدا، ابلیس بود

گفت: نار از خاک بی شک بهتراست من ز نار و او ز خاک اکدراست
پس قیاس فرع، براصلش کنیم او ز ظلمت، ما ز نور روشنیم
(مثنوی ج ۱: ۸-۳۳۹۶)

مولانا ابلیس را از این تفاخر و تکبر نکوهش می‌کند:

زاده‌ی خاکی، منور شد چو ماه زاده‌ی آتش توی، رو، رو سیاه
(مثنوی ج ۱: ۳۴۰۳)

اصل آدمی از نظر تکوینی، خاک است ولی از نظر وصفی گروهی، مظهر نور حق‌اند -
و گروهی مظهر نار ابلیس:

بعد از آن، آتش چهل گز بر فروخت حلقه گشت و، آن جهودان را بسوخت
اصل ایشان بود ز آتش ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها
هم ز آتش، زاده بودند آن فریق جزوها را سوی کل آمد طریق
(مثنوی ج ۱: ۵-۸۷۳)

آتش بخل

مولانا در حکایتی از دفتر اول از آتش شهوت سخن می‌گوید و در ضمن آن حکایت، حکایت «آتش افتادن در شهر به ایام عمر» را می‌آورد. چاره‌ی آتش شهوت را تقوا می‌داند و چاره‌ی آتش بخل را نان. گفت: چاره‌ی آتش بخل، آب نیست بلکه نان است، نان‌های خویش را با مردم نیازمند تقسیم کنید و بیشتر از این بخل نوزید.

خلق آمد جانب عمر شتاب که آتش ما می‌نمیرد هیچ از آب
گفت: آن آتش ز آیات خداست شعله‌ای از آتش بخل شماست
آب و سرکه چیست؟ نان قسمت کنید بخل بگذارید اگر آل‌مینید
(استعلامی ۱۳۷۲: ۸-۳۷۲۶)

آتش بلا

آتش بلا، دورکننده‌ی انسان از تاریکی فراموشی پروردگار است، آتش بلا انسان را «می‌آزماید و می‌گدازد و می‌نوازد» (کاظم زاده ۱۳۸۷: ۱). تا مورد توجه پروردگارش قرار

گیرد. سالک باید در آتش بلا بسوزد تا وجود موهوم او محو و فانی شود. کمال و رسیدن به درجات والا تحمل سختی‌ها و بلا یا است. «زر و آتش» از آزمایش‌هایی است که مولانا برای نشان دادن گوهر درون به کار می‌گیرد. در تمهیدات آمده است: «مگر مصطفی از این جا گفت: ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذَّهَبَ بالنَّار» می‌گوید: هم‌چنان‌که زر را آزمایش کنند به بوته‌ی آتش، مومن را هم‌چنین آزمایش کنند به بلا. باید که مومن چندان بلا کشد که عین بلا شود، و بلا عین او شود؛ آن‌گاه از بلا بی‌خبر ماند.» (همدانی ۱۳۸۶: ۲۴۴).

لیک شهوت بنده پاکان بود	زر نسوزد ز آن‌که نقد کان بود
کافران قلب اند و پاکان هم‌چو زر	اندرین بوته درند این دو نفر
قلب چون آمد، سیه شد در زمان	زر در آمد، شد زریّ او عیان
دست و پا انداخت زرد بوته خوش	در رخ آتش همی خندد رگش

(مثنوی ج ۴: ۲۲-۸۱۹)

نه نشان دوستی شد سرخوشی؟	در بلا و آفت و محنت کشی
دوست هم‌چون زر، بلا چون آتش است	زرّ خالص در دل آتش خوش است

(مثنوی ج ۲: ۱-۱۴۶۰)

آتش جوع

علی محمدی در کتاب تفسیر مثنوی با مثنوی در توضیح بیت «صوفیان تقصیر بودند و فقیر / کادفقران یعنی کفرا یبیر» آورده است: «در یکی از نسخه‌های مثنوی به جای تقصیر آمده است: «در جوع»، با این‌که نسخه‌ی تقصیر انتخاب بیش‌تر مصححان و شارحان است و به معنی فقر و تهی‌دستی است؛ اما ابیات بعدی تایید کننده‌ی نسخه‌ای هستند که جوع را آورده است.» (محمدی ۱۳۸۸: ۳۰۱) عرفا جوع را تنها در معنی گرسنگی نمی‌دانند؛ در باب چهاردهم رساله‌ی قشیریه آمده است: «از استاد ابوعلی شنیدم که یکی از این مردان اندر نزدیک پیری شد او را دید که می‌گریست، گفت: چه بودت؟ گفت: گرسنه‌ام. گفت: چون توئی از گرسنگی بگرید؟ گفت: خاموش، ندانی که مراد او از

گرسنه داشتن من، گریستن من است.» (قشیری ۱۳۸۵: ۲۱۲) مولانا از واژه‌ی جوع، بارها استفاده کرده است. (۲۸۴۶/۵ و ۲۸۳۷/۵ و ۲۸۳۶/۵ و ۲۸۳۴/۵ و ۳۰۳۵/۳ و ۲۹۶۴/۲ و ...). اما دو بار شدت گرسنگی را با «آتش جوع» بیان کرده است.

پنج روز آن باد، امرودی نریخت
ز آتش جوعش صبوری می‌گریخت
(مثنوی ج ۳: ۱۶۷۲)

سگ سیر شود هیچ شکاری بنگیرد
کز آتش جوع است تک و گام تقاضا
(غزل/ ۹۷)

آتش جهنم

جهنم، آتش است و تمام کسانی که گرد صفات پلید نفسانی چون کینه، خشم، شهوت، حقد، حسد و... می‌گردند در این آتش سوزانده خواهند شد.

نار شهوت می‌نیار آمد به آب
زان‌که دارد طبع دوزخ در عذاب
(مثنوی ج ۱: ۳۶۹۹)

چون‌که جزو دوزخ است این نفس‌ها
طبع کل دارند جمله جزو‌ها
(مثنوی ج ۱: ۱۳۸۲)

خشم تو، تخم سعیر دوزخ است
هین بکش این دوزخ‌ترا، که این فح است
(مثنوی ج ۳: ۳۴۸۰)

اژدهای هفت سر، دوزخ بود
حرص تو دانه است و، دوزخ فح بود
(مثنوی ج ۶: ۴۶۵۷)

حدیثی از پیامبر روایت شده است که هر گاه مومن در معرض آتش دوزخ قرار می‌گیرد، آتش به لابه می‌افتد که ای مومن زودگذرتا نورتو آتش من را خاموش نکند. (فروزان فر ۱۳۷۰: ۵۲).

زان‌که دوزخ گوید: ای مومن توزود
برگذر، که نورت آتش را ربود
بگذرای مومن که نورت می‌کشد
آشتم را، چون‌که دامن می‌کشد
(مثنوی ج ۴: ۱۰-۲۷۰۹)

تومثال دوزخی، او مؤمن است
کشتن آتش به مؤمن ممکن است
(مثنوی ج ۲: ۱۲۴۷)

«از تصرفات جالب مولانا، نگاه به دوزخ از زاویه‌ی دید ایرانیان پیش از اسلام است. دوزخ ایرانیان، چنان که در کتاب‌های دینی زرتشتی یاد شده است، جایگاه تماماً سرد و سوزنده بوده است. جغرافیای انسان آریایی که به تعبیر تاریخ نگاران از سرمای شدید شمال به فلات معتدل ایران پا گذاشته است، اقتضای دوزخی سرد را داشته است. این خصیصه یا خصیصه‌ی سیاهی و تاریکی که در ثنویت دینی مطرح بود، درهم آمیخته و در ذهن مولانا، دوزخ سرد را تشکیل داده است. روزن یا دریچه‌ی پنجره، نور را به خانه و اتاق سرازیر می‌کند و روشنایی و گرمی به آن می‌بخشد، اما اگر خانه‌ای بدون روزن باشد، تاریک و سرد و سیاه است، این خانه به دوزخ تشبیه شده است.» (محمدی ۱۳۸۸: ۴۶۷)

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت وز خیالی دوزخ و جای گداخت

(مثنوی ج ۳: ۳۰۴۴)

تو اگر انگشتی را برده‌ای دوزخی، چون زمهریر افسرده‌ای

(مثنوی ج ۴: ۱۲۷۸)

هست دوزخ همچو سرمای خزان هست کوثر چون بهاری گلستان

(مثنوی ج ۵: ۴۱۷۰)

لذا نباید تصوّر کرد که منظور مولانا از سوختن در این تعبیر، سوختن نار و نور است؛ بل که سوختنی چون سرمای خزان و زمستان است که همان در خود فرورفتن و افسردگی است. (محمدی ۱۳۸۸: ۴۶۸)

مولانا به باور ایرانیان کهن که آتش، پاکان را نمی‌سوزاند، عقیده دارد و نمونه‌ی آن را در داستان سیاوش و نیز آنان که زرتشت را با ابراهیم یکی دانسته‌اند، می‌بینیم. او اعتقاد دارد که آتش شامل ظاهر بینان گردد نه عارفان بالله:

نار دوزخ جز که قشر افشار نیست نار را با هیچ مغزی کار نیست

(مثنوی ج ۶: ۳۹۲۸)

هرگاه عارفان و پاکان بنا بر حکمت الهی مورد آزمایش قرار می‌گیرند برای عذاب آنان نیست بلکه برای کمال آنان است:

ور بود برمغز، ناری شعله زن بهر پختن دان، نه بهر سوختن
(مثنوی ج ۶: ۳۹۲۹)

پوست دوزخیان در آتش می‌سوزد و پوست تازه‌ای بر بدنشان می‌روید دوباره آن پوست
سوزانده می‌شود تا عذاب را بچشند این عمل متناسب با اعمال بد فرد تکرار می‌گردد.

دوزخی که پوست باشد دوستش داد بد لنا جلو دا پوستش
(مثنوی ج ۵: ۱۹۳۳)

چون همه نارست، جانش نیست نور که افگند درنار سوزان جزقشور؟
(مثنوی ج ۶: ۳۹۲۶)

آتش حسادت

حسد از صفات زشت انسان مانند تنگ چشمی، خودخواهی، بدخواهی، خشم و
کینه توزی ترکیب یافته است، مولانا می‌گوید: هیچ گردنه‌ای در راه سیرو سلوک سخت-
تر از حسد نیست زیرا کمتر کسی می‌تواند از آن رهایی یابد:

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست
(مثنوی ج ۱: ۱۴۳۱)

دامنه‌ی آتش حسادت حسودان حتی به خرمن مثنوی سرایت کرده‌است:

که این سخن پست است یعنی مثنوی قصه پیغمبر است و پیروی
(مثنوی ج ۳: ۴۲۳۳)

مولانا به حسام الدین توصیه می‌کند کار ارشاد خلایق را برعهده گیرد و همه‌ی
کوردلان را درمان کند به جز حسود را، حتی اگر آن حسود من باشم بگذار بمیرم:

هان ضیاء الحق، حسام الدین توزود داروش کن کوری چشم حسود
جمله کوران را دواکن جز حسود کز حسودی بر تو می‌آرد جحود
مرحسودت را اگر چه آن منم جان مده، تا همچین جان می‌کنم
(مثنوی ج ۲: ۷-۱۱۲۶، ۱۱۲۳)

مولانا قهر و دشمنی حسودان حسام الدین را «دریای آتش» می‌خواند:

یا ابیت عند ربی خواندی در دل دریای آتش رانندی

(مثنوی ج ۶: ۲۰۰۸)

نه تنها از نظر مولانا حسادت درمان پذیر نیست بلکه بخشودنی هم نیست:

چار میخ شه ز رحمت دورنی چار میخ حاسدی مغفورنی

(مثنوی ج ۴: ۱۷۰۷)

و حسد را مرگ جاودان می داند:

هر کسی که او حاسد کیهان بود آن حسد خود مرگ جاویدان بود

(مثنوی ج ۵: ۱۴)

مولانا در دیوان شمس نیز می گوید آتش حسد را باید خاموش کرد:

زیند خاک به چشمی که باد در سراوست دو چشم آتشی حاسدان پرآب کنید

(غزل/۹۶۰)

آب بزن برحسد آتشین باد درین خاک ازو می رسد

(غزل/۹۹۷)

آتش حرص

مولانا در دفتر چهارم تمثیلی زیبا از حرص ثروتمندان و آزادی پرهیزگاران آورده- است و به دنیاپرستان هشدار می دهد که حرص، همچون آتشی، شما را در خود فرو می برد:

حرص تو چون آتش است اندر جهان باز کرده هر زبانه صد دهان

(مثنوی ج ۴: ۲۴۹)

حرص، همچون تقوا انسان را وا می دارد که چیزها را دگرگونه ببیند. مولانا این تعبیر را با آتش بیان می کند. وقتی زغالها روشن می شوند منظره ای جالب به وجود می آورند اما همین که آتش خاموش شد دیگر سرخی زغالها دیده نمی شود چیزی که می ماند سیاهی و زشتی است. (محمدی ۱۳۸۸: ۳۱۳) حرص نیز چنین است:

حرص تو در کار بد چون آتش است اخگر از رنگ خوش آتش، خوش است

آن سیاهی فحم در آتش نهان چون که آتش شد، سیاهی شد عیان

اخگر از حرص تو شد فحم سیاه حرص چون شد مانند آن فحم تباه

آن زمان که فحم اخگر می‌نمود آن نه حسن کار، نار حرص بود
حرص کارت را بیاراییده بود حرص رفت و ماند کار تو کیود
(مثنوی ج ۴: ۱۱۲۶-۱۱۲۲)

آتش خشم

مولانا به این باور است که آتش خشم مردم را می‌آزارد و انسانی که از سرخشم
دردل دیگران آتش بیفروزد، هیزم آتش جهنم می‌شود:

چون زخشم، آتش تو دردل‌ها زدی مایه نار جهنم آمدی
آتش است اینجا چو آدم سوز بود آنچه از وی زاد، مرد افروز بود
آتش تو، قصد مردم می‌کند نار کزوی زاد، بر مردم زند
(مثنوی ج ۳: ۴-۳۴۷۲)

و نقطه‌ی مقابل آن را هم بیان می‌کند: انسانی که در دنیا خشم خود را فرونشاند در عقبا
آتش خشم دوزخ بر او سرد و سلام می‌شود.

دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ نوا
(مثنوی ج ۲: ۲۵۶۸)

از آن جا که خشم را به آتش تشبیه می‌کنند مولانا «آب آتش خو» را «آب پرخشم و
خروش» و خشمگین می‌داند، شاید برگرفته از طوفان نوح باشد.

آب آتش خو، زمین بگرفته بود موج او، مر اوج که را می‌ربود
(مثنوی ج ۳: ۳۳۵)

انسان همواره باید افسار خشم و غضب را در اختیار داشته باشد وگرنه مانند آتش
ضعیفی که با هیزم شعله‌ور می‌گردد آن هم با یافتن فرصت نیرومند و مهار نشدنی می-
شود:

موبه موی هر سگی دندان شده وز برای حيله دم جنبان شده
نیم زیرش حيله، بالا آن غضب چون ضعیف آتش، که یابد او حطب
شعله شعله می‌رسد از لامکان می‌رود دود لهب تا آسمان
(مثنوی ج ۵: ۳-۶۳۱)

مولوی می‌گوید: انسان خودبین هرگاه در کسی گناه و جرمی ببیند، آتشی از خشم در وی پدید می‌آید که گویی آن آتش از آتش جهنم است:

خویش بین، چون از کسی جرمی بدید
آتشی دروی زدوزخ شد پدید
(مثنوی ج ۱: ۳۳۴۷)

اشک چشم و سوز دل، آتش خشم را فرو می‌نشانند:

تا نباشد برق دل و ابرو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم؟
(مثنوی ج ۲: ۱۶۵۵)

آتش خشم با آب محبت و عشق حق خاموش می‌گردد:

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشانند خشم را؟
(مثنوی ج ۳: ۸۳۸)

آتش ریاضت

مولانا از واژه‌ی آتش در معنای نمادین آن «ریاضت» بهره برده است. به سالک یادآور می‌شود که اگر می‌خواهی فرعون نفس را سرکوب کن با آتش نفس می‌توانی به این مهم برسی:

نفس فرعونی است هان سیرش مکن
تا نیارد یاد از آن کفر کهن
بی تف آتش نگرده نفس خوب
تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
(مثنوی ج ۴: ۲-۳۶۲۱)

مولانا به سالک تاکید می‌کند مقامات مشکل ریاضت را طی کن تا آتش وجودت به نور تبدیل شود چنان‌که موسی (ع) نور تجلی الهی را به صورت آتش دید:

از مقامات وحش روزین سپس
هیچ نگریم ما با چون تو کس
موسی آن را نار دید و نور دید
زنگی دیدیم شب را حور بود
(مثنوی ج ۶: ۱۰-۲۳۰۹)

آتش ریاضت است که انسان را در راه رسیدن به حق «آهن آب دیده» می‌نماید تا تحمل بارعشق الهی را داشته باشد. «خوارزمی می‌گوید: اگر هر کسی را طاقت تحمل بارعشق و قوت فهم مشکلات اسرار عشق بودی، هم‌چون منصور حلاج و ابوبکر

نساچ، جانباز و محرم راز بودندی.» (سعیدی ۱۳۸۷: ۳۹۷) مولانا در دفتر سوم، تمثیل بسیار زیبا و شیرینی دارد و در آن نقش ریاضت را در شکوفایی شخصیت و تکامل هستی او در نماد آتش بیان می‌کند:

می‌جهد بالا چو شد ز آتش زیون	بنگر اندر نخودی در دیگ، چون
زنگی دیدیم شب را حور بود	هر زمان نخود برآید وقت جوش
چون خریدی چون نگویم می کنی؟	که چرا آتش به من در می زنی؟
خوش بجوش و، برمجه ز آتش کنی	می زند کفگیر که بانو که: نی
بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی	ز آن بجوشانم که مکروه منی
بهر خواری نیستت این امتحان	تا غذا گردی، بیامیزی به جان
بهر این آتش بده ست آن آب خور	آب می خوردی به بستان سبز و تر

(مثنوی ج ۳: ۶۵-۴۱۵۹)

مولانا می‌گوید: انسان هرگاه علائق جسمانی و نفسانی را با آتش ریاضت می‌سوزاند کار مردان الهی را انجام می‌دهد:

پیش گیری پیشه مردانه را	پس در آتش افگنی این دانه را
-------------------------	-----------------------------

(مثنوی ج ۴: ۲۵۳۶)

انسان اگر لحظه‌ای لطف و جمال حق را ببیند، همه‌ی وجود خود را در آتش ریاضت درخواهد افکند:

اندر آتش افگنی جان وجود	گر بینی یک نفس حسن و دود
-------------------------	--------------------------

(مثنوی ج ۴: ۳۲۱۵)

آتش شهوت

شهوت مانند آتش سوزنده است و نابود کننده نور الهی و پناه بردن به آن تنها عامل از بین بردن و خاموش کردن این آتش است:

نار شهوت را چه چاره؟ نور دین نور کم اطفاء نار الکافرین
چه کشد این نار را؟ نور خدا نور ابراهیم را ساز اوستا
(مثنوی ج ۱: ۳۷۰۱-۳۷۰۰)

مولانا آتش شهوت را بسیار سوزنده تر از آتش عنصری می داند، «آتش شهوت کجا و آتش عنصری کجا؟!» (زمانی ۱۳۸۶. ج ۱: ۱۰۵۲)

نار بیرونی به آبی بفسرد نار شهوت تا به دوزخ می برد
(مثنوی ج ۱: ۳۶۹۸)

مولانا ریشه و اساس هر گناه و لغزشی را شهوت می داند:

آب آتش کشد زیرا که او خصم فرزندان آب است و عدو
بعد از آن این نار، نار شهوت است که اندر او اصل گناه و زلت است
(مثنوی ج ۱: ۳۶۹۷-۳۶۹۶)

بسیاری از پدیده‌ها با مصرفشان کاهش می یابند اما کاهش آتش شهوت با مصرف نکردن آن صورت می گیرد:

شهوت ناری به راندن کم نشد او به ماندن کم شود، بی هیچ بد
(مثنوی ج ۱: ۳۷۰۳)

هر نوع لذت مادی چون هیزمی خواهد بود که باعث شعله ور شدن آتش شهوت خواهد شد.

تا که هیزم می نهی بر آتشی کی بمیرد آتش از هیزم کشی؟
(مثنوی ج ۱: ۳۷۰۴)

آتش عشق

در تعابیر عرفانی، عشق به علت این که عاشق را می‌سوزاند و کانون قلبش را به جوش می‌آورد به «آتش» تشبیه شده مانند «آتش دلبر» در گفته‌ی مولانا اشاره به عشق دارد:

برو ای دل به سوی دلبر من بدان خورشید شرق و شمع روشن
در آ در آتشش زی‌را خلیلی مرم ز آتش نه‌ای نمود بد ظن
(غزل/۱۹۱۵)

براساس اعتقادات مولانا، عشق چنان آتش نیرومندی است که به جز خدا، تمام موجودات دیگر را می‌سوزاند و نابود می‌کند. این سوختن برای تکامل انسان‌هایی که از خاک و گل سرشته شده‌اند ضروری است:

از آب و گل بزادی در آتشی فتادی سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی
(غزل/۱۰۱۷)

مولوی با آتش و ویژگی‌های آن حیات‌بخشی، مرگ‌آفرینی، زیبایی، پاکی، شورآفرینی، حرارت‌بخشی، حرکت، روشنگری، راه‌نمایی و ... آشناست به همین سبب موضوع اصلی مثنوی را عشق و بیان سوز و گداز فراق و دور افتادن انسان از اصل خویش قرار می‌دهد که با آتش سازگاری و همنشینی دارند.

خاصه این آتش که جان آب‌هاست کار پروانه عکس کار ماست
(مثنوی ج ۵: ۴۴۳)

هیچ مترس ز آتشم، زان که من آبم و خوشم جانب دولت آمدی، صدر تراست، مرحبا
(غزل/۴۵)

در سراسر سخن مولانا آتش عشق است که همچون اژدها هرچه را ببیند، فرو می‌برد و می‌سوزاند: ای آتش لعین قبا، از عشق داری شعله‌ها بگشاده لب چون اژدها، هرچیز را درمی‌کشی
(غزل/۱۴۷)

عشق آتش خداوند است که جز معشوق همه را می‌سوزاند:

عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت
(غزل/۵۸۸)

مولانا آن گاه که می گوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم
در اصل سه سخن مولانا، یک سخن بیش نیست او می خواست بگوید: در آتش
عشق، سوختم، سوختم، سوختم.

حاصل از این سه سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم
(غزل/۱۷۶۸)

بی شک، مولانا در بیان اندیشه‌های خود درباره‌ی عشق، به عرفان زرتشتی اشاره دارد
چرا که: حکمت خسروانی و عرفان نوری زرتشتی بر اساس دو اصل نور و ظلمت،
مثبت و منفی، فعلی و انفعالی، مینوی و دنیوی، روحانی و جسمانی، صعود و نزول
استوار است که پایه‌ی عرفان اسلامی به شمار می‌آید. در منابع مختلف آمده که زرتشت
گفته: «سوختم... نور در پوست من در آمد...» (شهرزوری ۱۳۶۵: ۲۱۵) در تاریخ مطالعات
دین‌های ایرانی آمده: «پارسیان می‌گویند: «زرتشت از میانه‌ی شعله‌های بزرگ نمودار
شد و بر ایشان سخن گفت و دعوتشان به راستی و درستی کرد.» (رضی ۱۳۶۶: ۲۲۱) این
آتشی که زرتشت از آن سخن می‌گوید که او را سوخته، همان «عشق» است که مولانا
حاصل عمر خود دانسته که «خام بدم، پخته شدم، سوختم» و همه‌ی جنبش و حرکت
هستی از گرمای این عشق است.

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
(حافظ: غزل/۲۶)

عارفان ایرانی این آتش را در مکتب عشق و جمال به بیان‌هایی رمزی بیان نموده و
دیدار با نور را چون زرتشت در مراحل سیر و سلوک نشان داده و در شهود باطنی به
دیدار با نور رسیده‌اند.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هرکه این آتش ندارد نیست باد
(مثنوی ج ۱: ۹)

و این آتش در شراب معنوی و موسیقی عرفانی و جمال معشوق بروز می‌کند و عرفان ایرانی را یکسره به رنگ خود در می‌آورد.

آتش عشق است که اندر نی فتاد جوشش عشق است که اندر می فتاد
(مثنوی ج ۱: ۱۰)

هنگامی که زرتشت به نزد گشتاسب می‌رود، آتشی را در دست دارد که ادعا می‌کند از بهشت آورده اما او را نمی‌سوزاند. این آتش، گرمای عشق بود که در می و جمال و خرد ظهور می‌کند. به گفته‌ی اقبال لاهوری: «در نظر اصحاب جمال، حقیقت نهایی چیزی جز جمال سرمدی نیست. جمال سرمدی به اقتضای ذات خود، در پی آن است که روی خود را در آینه‌ی جهان بنگرد، از این رو جهان، نگار یا عکس جهان سرمدی است... صوفیان ایرانی به اقتضای اصل زرتشتی خود، این عشق جهانگیر را آتش مقدس نامیدند که جز خدا، همه چیز را می‌سوزاند.» (لاهوری ۱۳۶۰: ۸۶)

مکاشفه‌ی زرتشت در دیدار با نور در ادبیات عرفان ایرانی گسترش یافته‌است. دیدار با پیر نورانی مانند مکاشفه‌ی سهروردی با ارسطو شامل یک گفتگوست که شبیه به آن در گائاها (یسنا، ۴۳/۹) معراج زرتشت مانند معراج حضرت محمد (ص) و معراج عرفای ایرانی است. در قرآن و سوره‌ی انعام نیز دیدار ابراهیم با ملکوت شبیه به آن است. شباهت فراوانی بین دیدار با نور زرتشت و مکاشفه‌ی عرفای ایرانی مانند روزبهان بقلی شیرازی دیده می‌شود که ادعا می‌کند حق را مشاهده کرده و او با هزاران جمال بر او ظاهر شده‌است. شرح آن در کشف الاسرار، مکاشفات الانوار و عبهر العاشقین آمده‌است. بهاء ولد در کتاب معارف خود چندین نمونه دیدار با پیر و مشاهده نورانی را نقل می‌کند که به نوعی ترجمه‌ی گفته‌های زرتشت به نظر می‌رسد. (افراسیاب‌پور ۱۳۸۴: ۴۰)

عشق مانند آتشی است که روحی حیوانی را می‌سوزاند و جاذبه عالم معناست و آنچه در این جهان دیده می‌شود پرتو این آتش عشق است و انسان تا زمانی که دل- بستگی به این دنیا دارد «عین آتش» یا شور و عشق عالم ملکوت را نمی‌بیند، آتش عشق را هر کسی بسته به استعداد و مرتبه تعالی روح خود درک می‌کند به همین جهت

جلوه آن در ما متفاوت است پرتو آتش عشق به این خاطر همیشه در وجود ما نیست
زیرا ما بسته به این دنیا هستیم.

باد سوزان است این آتش، بدان پرتو آتش بود نه عین آن
(مثنوی ج ۳: ۴۲۲۴)

عین آتش در اثیر آمد یقین پرتو و سایه وی است اندر زمین
(مثنوی ج ۳: ۴۲۲۵)

مولانا گاه عشق را در میان برج نور می بیند که در میان آن برج نور، آتشی شگرف
شعله می کشد و این تصویر را چنان ادامه می دهد که فضای قدسی و ملکوتی با
نمادهای عرفانی ایجاد می کند:

بدیدم عشق را چون برج نوری درون برج نوری آه چه ناری
چو اشتر مرغ جانها گرد آن برج گذاشان آتشی بس خوشگواری
ز دور استاده جانم در تماشا به پیش آمد مرا خوش شهسواری
(غزل/۲۶۹۰)

آتش لطف و قهر

مولانا در حکایت «پرسش درویش در توصیف خدا» (۴۲۰/۵) دشواری شناخت لطف
الهی را از قهر الهی در تمثیل آب و آتش نشان می دهد، آتش لطف و قهر الهی
ظاهر بینان و ظاهر پرستان را از وارستگان و روندگان راستین متمایز می سازد.

جوق جوق و صف صف از حرص و شتاب مُحتَرز ز آتش، گریزان سوی آب
لاجرم ز آتش بر آوردند سر اعتبار الاعتبار ای بی خبر!
بانگ می زد آتش ای گیجان گول! من نیم آتش، منم چشمه قبول
چشم بندی کرده اند ای بی نظر! در من آی و هیچ مگریز از شرر
ای خلیل! اینجا شرار و دود نیست جز که سحر و خدعه نمرود نیست
چون خلیل حق اگر فرزانه ای آتش، آب توست و تو پروانه ای
جان پروانه همی دارد ندا که ای دریغا صد هزارم پر بدی

تا همی سوزید ز آتش بی امان
کوری چشم و دل نامحرمان
بر من آرد رحم، جاهل از خری
من بر او رحم آرم از بینش‌وری
خاصه این آتش که جان آب‌هاست
کار پروانه به عکس کار ماست
او ببیند نور و در ناری رود
دل ببیند نارو، در نوری شود
این چنین لعب آمد از رب جلیل
تا ببینی کیست از آل خلیل
آتشی را شکل آبی داده‌اند
واندر آتش، چشمه‌ای بگشاده‌اند

(مثنوی ج ۵: ۴۴۵-۴۳۳)

مولوی از زبان آتش می‌گوید: در این کارگاه هستی، چشم‌بندی به راه انداخته‌اند تا تو را بیازمایند، از امواج لطف شعله‌نمایم، کمتر کسی از این راز نهفته آگاه می‌شود و به همین جهت بود که عده‌ی انگشت‌شماری اقبال و بخت سایه برسر آنان انداخته بود و عاشقانه رو به آتش نهادند. مولانا لطف الهی را آتش می‌داند که از آب گوارا، جان بخش و دل‌پذیرتر است و قهر وی را آبی آشناک و سوزنده می‌پندارد.

من نیم فرعون که آیم سوی نیل
سوی آتش می روم من چون خلیل
نیست آتش، هست آن ماء معین
و آن دگر از مکر آب آتشین

(مثنوی ج ۵: ۳-۴۵۲)

آتش قهر الهی، پوست تکبر را خواهد کند و هدایت‌گر گمراهان و متکبران می‌شود.
ز آن که آتش را، علف جز پوست نیست
قهر حق آن کبر را پوستین کنی ست

(مثنوی ج ۵: ۱۹۳۹)

در داستان «موسی و شبان» آن آتشی که خلق را می‌سوزاند و موسی آن را در حق
مرد چوپان روا می‌دارد قهر الهی است:

گر نبندی زین سخن تو خلق را
آتشی آید، بسوزد خلق را

(مثنوی ج ۳: ۱۷۳۱)

و به چوپان می‌گوید: «اگر واقعاً و معنأ هنوز قهر الهی تو را فرو نگرفته، پس این
دود کفر و عصیان که به شکل سخنان کفرآمیز از دهانت خارج می‌شود، چیست؟ معلوم
می‌شود که آتش قهر الهی به جانت شرر زده‌است.» (زمانی ۱۳۸۶. ج ۲: ۴۳۹)

آتشی گر نامدهست، این دود چیست؟ جان سیه گشته، روان مردود چیست؟
(مثنوی ج ۲: ۱۷۳۲)

مولانا از پروردگار می خواهد آتش قهرالهی را به نور وصال مبدل گرداند:
تو بزن یا ربنّا آب طهور تا شود این نار عالم، جمله نور
(مثنوی ج ۱: ۱۳۳۴)

و به انسان توصیه می کند:

چون که تو ينظر به نارالله بدی نیکوی را وانیدی از بدی
اندک اندک آب، بر آتش بزن تا شود نار تو نور، ای بوالحزن
(مثنوی ج ۱: ۱۳۳۲-۳)

آتش غفلت

مولانا براین عقیده است که: خداوند چون بندگانش را در آتش غفلت دید به دوام ذکر خود، ما را حکم داد تا با نور بصیرت، جمال حق و ذات خود را مشاهده کنیم.
اذکروالله شاه ما دستور داد اندر آتش دید ما را، نورداد
(مثنوی ج ۲: ۱۷۱۹)

در دفتر اول در پاسخ پرسش عایشه که راز باران را از پیامبر می خواهد، می گوید:
گفت صدیقه که: ای زبده وجود این ز باران های رحمت بود یا
این از آن لطف بهاریات بود گفت: این از بهر تسکین غم است
گر بر آن آتش بماند آدمی این جهان ویران شدی اندر زمان
استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری زآن جهان است و چو آن
حکمت باران امروزین چه بود؟ بهر تهدیدست و عدل کبریا؟
یا ز پاییزی پر آفات بود؟ کز مصیبت برنژاد آدم است
پس خرابی در فتادی و کمی حرص ها بیرون شدی از مردمان
هوشیاری، این جهان را آفت است غالب آید، پست گردد و این جهان
(مثنوی ج ۱: ۲۰۶۷-۲۰۶۰)

در بیت‌های بالا صفات زشت «حرص، طمع غفلت، حسد» در حد معقول آن مورد نکوهش قرار نگرفته‌است. (محمدی ۱۳۸۸: ۷۴۹) «فراموشی این حسن را دارد که آدمی از بار سنگین اندوه‌ها و حرمان‌ها می‌رهد و دوباره با امید زندگی را از سر می‌گیرد.

گر بر آن آتش بماند آدمی بس خرابی در فتادی و کمی
(مثنوی ج ۱: ۲۰۶۴)

در «استن این عالم ای جان، غفلت است» مراد از غفلت، غفلت معمولی و متداول نیست، بلکه غفلت نسبت به مرگ و داغ از دست رفتگان و غم نعمت‌هایی است که از کف رفته‌است. اگر بشر به این معنی، فراموش‌کار و غافل نمی‌شد، هرگز تن به کوشش و تلاش نمی‌داد، زیرا هر لحظه خود را رفتنی می‌دانست و گران‌باری اندوه عزیزان از دست رفته‌اش نیز او را از سعی و تلاش باز می‌داشت. در نتیجه، جهان آباد نمی‌شد و نسل آدمیان منقرض می‌شد. از این رو چنین غفلتی اگر به افراط نگراید، عامل مهمی در جهد و کوشش مثبت بشر می‌شود.» (زمانی ۱۳۸۶: ۶۳۶)

آتش غم

هرچند مولانا تعبیرهای گوناگون از غم دارد اما همواره به استقبال غم عشق یا غم معشوق می‌رود و این نکته را در آغاز مثنوی و هجده بیت اصلی مثنوی می‌بینیم:

در غم ما روزها بی‌گناه شد روزها به سوزها همراه شد
روزها گرفتار گویا نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
(مثنوی ج ۱: ۱۶-۱۵)

قدر غم‌های متعالی را باید دانست:
غم ترسد و هراسد ما را نکو شناسد
صد دود ازو بر آرم گراتشین نباشد
(غزل/۸۵۴)

از برای شرح آتش‌های غم یا زبانی یا دلی برجاستی
(غزل/۲۹۱۹)

آتش غم، چشم را می‌خشکاند و سبب می‌شود که اشک از چشم نیارد:

شد از تاب آتش مشک او که نماند از تف آتش اشک او
(مثنوی ج ۴: ۳۰۸۷)

در برابر آتش غم ، همه‌ی آتش‌ها سرد است:
گشتیم چو خلیل اندر غم تو آتشکده‌ها سرد ست مرا
(غزل/۲۴۱)

آتش غیرت

عاشق به معشوق غیرت می‌ورزد نگاه غیر را به معشوق تاب نمی‌آورد و نام معشوق را هرگز بر زبان غیر نخواهد. «شبلی را پرسیدند که آسوده کی باشی گفت: آن‌گه که او را هیچ ذاکر نبینم» (قشیری ۱۳۸۵: ۴۲۰) مولانا به سبب شدت آتش غیرت حتی با چشم و گوش خود در جنگ است:

ز آتش رشک گران آهنگ من با دوچشم و گوش خود در جنگ من
(مثنوی ج ۶: ۶۹۴)

روح ناری از کجا دارد ز نور می‌خبر آتش غیرت کجا باشد دل خراف را
(غزل/۱۳۵)

غیرت ورشک خدا آتش زند اندر دوکون گرسرمویی زحسنش بی حجاب آید به ما
(غزل/۱۴۴)

گرنه جوشا جوش غیرت کف برون‌انداختی نقش بند جان رنگ او با ماستی
(غزل/۲۷۹۱)

آتش فراق

مولانا بارها فراق و هجران را به آتش تشبیه کرده است و براین باور است که همان طور که آتش می‌سوزاند تا بسازد، فراق نیز عاشق را حقیقی و راستین می‌سازد.

خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد؟ کی وارهانند از نفاق؟
(مثنوی ج ۱: ۳۰۵۸)

نباید معشوق‌های مجازی تو را دچار هجران و جدایی از معشوق حقیقی کند و در قصه طوطی و بازرگان از بیان قصه طوطی به یاد پیر خود، شمس تبریزی می‌افتد و آتش فراق و هجران خویش را شرح می‌دهد:

سوختی جان را و تن افروختی	ای که جان را به‌رتن می سوختی
تا ز من آتش زند اندر خسی؟	سوختم من، سوخته خواهد کسی
سوخته بستان که آتش کش بود	سوخته، چون قابل آتش بود
که آن‌چنان ماهی نهان شد زیر میغ	ای دریغا ای دریغا ای دریغ
شیره‌جر، آشفته و خون‌ریز شد	چون زخم دم؟ که آتش دل تیز شد

(مثنوی ج ۱: ۴-۱۷۲۰)

مولانا می‌گوید: اگر انسان در آتش فراق می‌ماند مصیبت‌های بسیار می‌دید و جهان ویران می‌شد:

گربران آتش بماندی آدمی بس خرابی درفتاد و کمی

(مثنوی ج ۱: ۲۰۶۴)

در حکایت «دژهوش‌ربا» پس از آن که زمانی طولانی، هرسه برادر، نهانی در چین می‌گشتند سرانجام برادر بزرگ‌تر گفت: جان من از انتظار برب آمد و دیگر نمی‌توانم صبر بکنم. از صبر فراوان در آتش فراق سوخته‌ام و مایه‌ی عبرت عاشقان شده‌ام و در هجران و دوری از معشوق از جانم سیر شده‌ام چون زندگی در دوری از معشوق، بیان‌گر نفاق است و عاشق حقیقی بر فراق معشوق صبر و شکیبایی نمی‌کند.

من زجان سیر آمدم اندر فراق زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند درد فرقتش بکشید مرا؟ سرببر، تا عشق سربخشد مرا

(مثنوی ج ۶: ۸-۴۰۵۷)

آتش فقر

واژه‌ی فقر در قرآن یک بار به کار رفته است؛ "الشيطان يعدكم الفقر ويامركم بالفحشا..." (بقره ۱۶۸) و مشتقات آن بارها؛ در مثنوی هم فقط یک بار آتش در مفهوم

استعارای فقر به کار رفته است و می‌گوید: یکی را توان‌گر می‌سازی و دیگری را در آتش فقر می‌نشانی.

سوی درویشی بمنگر سست سست	کار درویشی، و رای فهم تو سست
روزیی دارند ژرف، از ذوالجلال	زان که درویشان، و رای ملک و مان
کی کند ستمگری بر بی دلان؟	حق تعالی عادل است و عادلان
وین دگر را بر سر آتش نهند	آن یکی را نعمت و کالا دهند
برخدای خالق هر دو جهان	آتشش سوزد که دارد این گمان
نی هزاران عز، پنهان است و ناز	فقر، فخری از گزاف است و مجاز

(مثنوی ج ۱: ۷-۲۳۵۲)

مولانا می‌گوید: خداوند، مشیت خود را از طریق اضداد به بندگان نشان می‌دهد. برای بیان این موضوع توانگر را در مقابل فقر، آتش را در برابر آب و... قرار می‌دهد.

توانگری پنهان کنی در ذل فقر	طوق دولت بسته اندر غل فقر
ضد اندر ضد، پنهان مندرج	آتش اندر آب سوزان مندرج
روضه اندر آتش سوزان، درج	دخل ها رویان شده از بذل و خرج

(مثنوی ج ۶: ۷۱-۳۵۶۹)

آتش فنا و نیستی

مولانا می‌گوید: برای رسیدن به حقیقت باید خود را فنا و نابود کرد و در داستان‌های بسیار از مثنوی به این مسأله اشاره می‌کند به عنوان مثال در داستان پیر چنگی و عمر:

پس عمر گفتن که: این زاری تو	هست هم آثار هشیاری تو
راه فانی گشته راهی دیگر است	زان که هشیاری گناهی دیگر است
هست هشیاری زیاد ماضی	ماضی و مستقبلت پرده خدا
آتش اندر زن به هردو تا به کی	پرگره باشی از این هردو چونی؟
تاگره، بانی بود هم راز نیست	هم نشین آن لب و آواز نیست

ای خبرها از خبرده بسی خبر
توبه تو از گناه تو بتر
ای تو از حال گذشته توبه جو
کی کنی توبه از این توبه بگو؟
(مثنوی ج ۱: ۶-۲۲۰۰)

هرگاه عاشق و سالک در حق فانی شود هر چه از او به ظهور می‌رسد از حق است
نه از او. در این مرحله عاشق جسم را با آتش عشق الهی می‌سوزاند و به نوری پایدار
تبدیل می‌کند.

شمع چون در نارشد کلی فنا
نه اثر بینی زشمع و نه ضیا
(مثنوی ج ۵: ۶۷۸)

این زبانه آتشی چون نور بود
سایه فانی شدن زودور بود
(مثنوی ج ۵: ۶۸۲)

آهن، هنگام گداختن در کوره پیوسته می‌گوید: من آتشم، من آتشم؛ اگر تردیدی
داری امتحانم کن یا دست به من بزن یا روی بر روی من نه. سالک پس از رسیدن به
حق در وصال به حق به خود می‌لافد، مانند آهن گداخته که لاف آتشی می‌زند، فریاد انا
الحق سرمی‌دهد.

رنگ آهن، محو رنگ آتش است
ز آتشی می‌داند و خامش و ش است
چون به سرخی گشت همچون زرکان
پس انا النار است لافش، بی زبان
شد زرنگ و طبع آتش، محتشم
گوید او: من آتشم! من آتشم!
آتشم من، گرتورا شک است و ظن
آزمون کن، دست را در من بزن
آتشم من، گرتو را شد مشته
روی خود، بر روی من، یک دم بنه
هست مسجود ملایک زاجتبا
آدمی چون نور گیرد از خدا
رسته باشد جانش از طغیان و شک
نیز مسجود کسی کو چون ملک
ریش تشبیه مشبه را مخند
آتش چه؟ آهن چه؟! لب ببند
(مثنوی ج ۲: ۵۵-۱۳۴۸)

آتش نفس

مولانا با زیباترین ترکیب‌ها و تعبیرها، پلیدی و بدبختی نفس را بیان می‌کند؛ که مانع دیدن حقایق می‌گردد:

گر نبینی، این جهان معدوم نیست عیب جز زانگشت نفس شوم نیست
(مثنوی ج ۱: ۱۴۰۲)

نفس را غول راهزن و گمراه کننده‌ی بیابان بی‌فریاد راه حقیقت شناسی می‌داند:
بهر این بعضی صحابه از رسول ملتسم بودند مکر نفس غول
(مثنوی ج ۱: ۳۶۶)

نفس دوزخی است که با آب همه‌ی دریاها خاموش نمی‌شود:
دوزخ است این نفس و، دوزخ ازدهاست کوبه دریاها نگردهد کم و کاست
(مثنوی ج ۱: ۱۳۷۵)

بحر، مکارست، بنموده کفی دوزخ است از مکر، بنموده تفی
(مثنوی ج ۲: ۲۲۹۰)

اما این نفس همچون آتش دوزخ از مومن هراس دارد:
چون کند چک چک، تو گویش: مرگو درد تا شود این دوزخ نفس تو سرد
(مثنوی ج ۲: ۱۲۵۸)

نفس دوزخ خو، آتشی، گبر و فتنه جو است:
چون شما این، نفس دوزخ خوی را آتشی گبر فتنه جوی را
(مثنوی ج ۲: ۲۵۵۹)

صورت نفس ار بجویی ای پسر! قصه دوزخ بخوان با هفت در
(مثنوی ج ۱: ۷۷۹)

اما می‌شود آن را با مجاهده و ریاضت تبدیل و باصفا کرد.
جهد ها کردید واو شد پرفصفا نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله می‌زدی سبزه تقوی شد و نور هدی
(مثنوی ج ۲: ۲۵۶۰-۱)

بدون آتش ریاضت و عبادت، نفس اماره رام و مطلوب نمی‌شود:

بی تف آتش نگردد نفس، خوب تا نشد آهن چو اخگر، هین مکوب

(مثنوی ج ۴: ۳۶۲۲)

نفس همچون آهن سردی است که با گرمای ریاضت قابل انعطاف می‌شود لذا تا آتش ریاضت نباشد، تمنای نیکی از نفس داشتن، آهن سرد کوبیدن است.

در میناگر عشق آمده‌است: «کشتن نفس، نه شدنی است و نه خردمندانه. منظور مولانا از کشتن نفس، کشتن و ریشه‌کن کردن نفس نیست، بل تربیت نفس و تصعید امیال و تبدیل هواهای نفسانی به خواسته‌های معقول روحانی است.» (زمانی ۱۳۸۶: ۵۰۹)

سر بریدن چیست؟ کشتن، نفس را در جهاد و ترک گفتن، نفس را

آن‌چنان‌که نیش کژدم برکنی تا که یابد آن زکشتن ایمنی

برکنی دندان پر زهری زمار تا رهد مار از بلای سنگسار

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

(مثنوی ج ۲: ۸-۲۵۲۵)

آتش موسی

نام موسی پس از نام پیامبر اسلام، در مثنوی بیشتر از پیامبران دیگر به کار رفته‌است. «به موجب قرآن، موسی در اثنای بازگشت از خدمت شعیب هنگامی که برای تهیه‌ی هیزم آتش دروادی «طوی» به دامنه‌ی کوهستانی به خلع نعلین مأمور گردید در درختی نور حق تجلی کرد و ندایی از درخت برآمد و موسی را مکلف ساخت به مصر برود و فرعون را به پرستش خدای یگانه و آزاد ساختن بنی اسرائیل دعوت کند در آن درخت سبز، آتشی پیدا شد که در ادبیات فارسی، از آن به «آتش موسی» یاد کرده‌اند.» (یاحقی ۱۳۸۶: ۷۷۹) هرگاه نور عنایت خداوندی به انسانی بتابد اگر برای هدفی پست و دنیوی هم قدم بردارد به اهداف عالی می‌رسد:

رفت موسی آتشی آرد به دست آتشی دید او که از آتش برست

(مثنوی ج ۱: ۲۸۷۷)

آتش الهام حق، آتشی بود که موسی را از آتش جهنم دور کرد:

موسی آن را نار دید و نور بود زنگی دیدیم شب را حور بود
(مثنوی ج ۶: ۲۳۱۰)

داستانی دیگر، هنگام تولد موسی اتفاق می‌افتد؛ ماموران فرعون در پی سخن چینی زنان جاسوس برای بردن کودک آمدند، اما مادر موسی به فرمان خداوند، کودک را درون تنوری انداخت و آتش هیچ آسیبی به موسی نرساند:

عصمت یا نار کونی باردا لاتکون النار حرا شاردا
زن به وحی انداخت او را در شرر بر تن موسی نکرد آتش، اثر
(مثنوی ج ۳: ۵-۹۵۴)

آتش سخن

مولانا بر این باور است که زبان و سخن می‌تواند جهان را به آتش بکشد و اساس آن را زیرو رو سازد. و در داستان «شاه و کنیزک» با گفتار، بیماری کنیزک را درمان کرد. از راز و اهمیّت زبان به عنوان عنصری حساس که می‌تواند آتش در جهان بزند یا آتش در جهان افتاده را خاموش کند آگاه بود. در یک تعبیر زبان را سنگ و دهان را آهن دانست چنان که از برخورد سنگ و آهن، آتش و جرقه تولید می‌شود و از کارکرد زبان و ابزار دهان، سخن تولید می‌شود. سخن مثل آتش، می‌تواند موثر، حیات بخش و سوزنده باشد:

این زبان چون سنگ و هم آتش وش است و آن چه بجهداز زبان چون آتش است
سنگ و آهن رامزن برهم گزاف گه زروی نقل و گاه ازروی لاف
زان که تاریک است و هر سو پنبه زار در میان پنبه چون باشد شرار؟
ظالم آن قومی که چشمان دوختند زآن سخن ها عالمی را سوختند
عالمی را یک سخن ویران کند روبه‌هان مرده را شیران کند
(مثنوی ج ۱: ۹۷-۱۵۹۳)

آتش وحدت وجود

آتش با این ویژگی که همه چیز را می‌سوزاند و با خود یکی می‌کند مدّ نظر مولانا در مسأله وحدت وجود است. از دیدگاه او موضوعات «فنا» و «وحدت وجود» و «اتحاد ظاهر و مظهر» موازی و نزدیک به هم است.

چو بسوخت جان عاشق زحیب سربرآرد چه بسوخت اندر آتش که نگشت جان آتش؟

(غزل/۶۵۶)

مولانا فهم مسأله وحدت وجود را بسیار دشوار می‌داند:

شرح این را گفتمی من از مری	لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته ها چون تیغ پولاد است تیز	گرنداری تو سپر، واپس گریز
پیش این الماس، بی اسپرمیا	کز بریدن، تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم درغلاف	تا که کژ خوانی نخواند برخلاف

(مثنوی ج ۱: ۳-۶۹۰)

آتش عنصری

صوفیان، چهار عنصر را به چهار نفس مانند کرده‌اند، آتش، نفس اماره است و باد، نفس لوامه و آب، نفس ملهمه و خاک، نفس مطمئنه است. برای هر یک ده خاصیت ذکر کرده‌اند، مراتب نفس اماره‌ی آتش‌گون را جهل، و خشم، بغض، قهر، کبر، حسد، بخل، کفر و نفاق می‌دانند. (سعیدی ۱۳۸۷: ۶۶۸) در تن آدمی آتشی نهفته است که برج آتشی در برابر شعله‌ی آن فسرده و مقهور است

باز در تن، شعله ابراهیم وار که از و مقهور گردد برج نار

(مثنوی ج ۴: ۳۷۶۳)

عناصر چهارگانه، بندگی خداوند می‌کنند و فرمان او را می‌برند:

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند با من و تو مرده، با حق زنده‌اند

(مثنوی ج ۱: ۸۳۸)

آتش در برابر خداوند همیشه ایستاده است:

پیش حق، آتش همیشه در قیام
همچو عاشق، روز و شب، پیمان مدام
(مثنوی ج ۱: ۱۳۹)

و با کسی پیوند و خویشی ندارد:
که عقیم ست و، ورا فرزند نیست
همچو آتش با کسش پیوند نیست
(مثنوی ج ۵: ۵۲۹)

مولانا عنصر آتش را «آتش صورت» می خواند:

هست اندر دفع ظلمت آشکار
آتش صورت به مویی پایدار
(مثنوی ج ۵: ۶۷۹)

هرچار عنصرند درین جوش همچو دیگ
نی نار بر قرار و نه خاک و نم هوا
(غزل/ ۲۰۲)

آسمانا چند گردی گردش عنصر بین
آب مست و باد مست و خاک مست و نارمست
(غزل/ ۳۹۰)

آتش اجرام آسمانی

اختر شناسان هریک از برج های دوازده گانه را به یکی از این عناصر نسبت می داده-
اند: نخستین برج را به آتش و دومی را به خاک و سومی را به باد و چهارمی را به آب
نسبت می داده اند. از این رو، برج های حمل و اسد و قوس، مثلث آتشین را تشکیل
می دهند.

برج آتش گرمی خورشید ازو
همچو تابۀ سرخ ز آتش، پشت ورو
(مثنوی ج ۳: ۸-۴۴۰۶)

باز در تن، شعله ابراهیم وار
که از و مقهور گردد برج نار
(مثنوی ج ۴: ۳۷۶۳)

چون در آن دور مبارک برج ها را می گذشت
سوی برج آتشین عاشقان خود رسید
(غزل/ ۷۴۶)

می‌دانیم گذشتگان ستاره‌ها را در تولد و زیستن و مرگ انسان موثر می‌دانسته‌اند مولانا هم به تأثیر ستارگان بر احوال زمینیان اعتقاد دارد و می‌گوید: «ستاره‌ی زحل نحس و ستاره‌ی مشتری سعد است اما این‌ها صورت محسوس و قابل محاسبه ندارد. فقط بیان این‌ها باعث می‌شود که مریدان به نیک و بد و سود و زیان امور توجه کنند و از راه حق دور نمانند ... می‌گوید اشاره‌ی من به طالع سعد و نحس برای این است که مریدان گمراه و بخت برگشته در آتش نسوزند و نجات یابند و به راه حق بازگردند.» (استعلامی ۱۳۷۲. ج. ۲: ۲۵۹)

شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر	لیک هم بعضی از این هردو اثر
شمه‌ای مراهل سعد و نحس را	تا شود معلوم، آثار قضا
شاد گردد از نشاط و سروری	طالع آن کس که باشد مشتری
احتیاطش لازم آید در امور	و آنکه را طالع زحل از هر شرور
ز آتش سوزد مر آن بیچاره را	گر بگویم آن زحل ستاره را

(مثنوی ج ۲: ۱۴-۱۷۱۰)

به برج آتش فرمود دیگ پالان کن
برای پختن خامی چو دیگدان داری

(غزل/۳۰۸۵)

آتش و سمندر

مولانا برای بیان این که هرکس توانایی درک حقیقت را ندارد بلکه بیشتر مردم با واسطه‌ها به درک سطحی از حقیقت خواهند رسید و تنها عارف حقیقی است که می‌تواند بی حجاب و واسطه به حقیقت برسد این تمثیل را می‌آورد:

اندر آتش گی رود بی‌واسطه؟
جز سمندر، کور هید از رابطه

(مثنوی ج ۵: ۲۲۹)

مولانا در دیوان شمس می‌گوید:

ای عارفی که از سر معروف واقفی	وی ساده‌ای که رنگ قلندر گرفته‌ای
در بحر قلمی و تو را بحر تا به کعب	در آتشی و خوی سمندر گرفته‌ای

(غزل/۲۹۸۲)

آتش و شیر

به عقیده‌ی گذشتگان، شیر، از آتش می‌ترسد و به آن نزدیک نمی‌شود. در کتاب‌های مربوط به زندگی حیوانات غالباً به این نکته اشاره شده‌است. شیر از آتش حیرت زده می‌شود. (شفیعی کدکنی ۱۳۸۷: ۶۲۵) مولانا در بیتی به این موضوع اشاره دارد.

شیرز آتش برمد سخت دل آتشکده‌ای است جان پروانه بود برشمر شمع جری
(غزل/۲۸۷۲)

یا:

چون شود این آتش سوزنده تیز شیر مردی، گر از او گیری گریز
همچو شیران چشم از این آتش بدوز ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
(همان، ۳۲۴)

آتش زردشت

در منابع اسلامی، مذهب زردشت در شمار کیش‌های الهی و آسمانی نیامده‌است؛ مولانا به این نکته توجه داشته‌است و در بیتی می‌گوید: کسانی که آتش می‌پرستند مجوس هستند و به اندازه‌ی زردشت از راه حق دور شده‌اند. (استعلامی ۱۳۷۲: ج ۱: ۴۲۸)

هر که را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت وهم زردشت شد
(مثنوی ج ۱: ۳۹۲۲)

آتش و نفاق

مولانا نیز به پیروی از قرآن، اصل نفاق را از آتش می‌داند:

اصل ایشان بود ز آتش ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها
(مثنوی ج ۱: ۸۷۴)

نتیجه‌گیری

مولانا رویکردی عارفانه - شاعرانه و تعلیمی به آتش داشته‌است. در رویکرد شاعرانه و تعلیمی، زیباشناسانه تصویرهای زیبایی با واژه‌ی آتش ساخته است در رویکرد عارفانه نگاه مولوی به آتش در ردیف سایر صورت‌های شاعرانه و خیالی قرار

نمی‌گیرد بلکه به انتزاعی‌ترین قلمروهای وجودی او راه یافته و محتوای ضمیرش را به نحوی مؤثر بیان می‌دارد.

صرف نظر از آتش به عنوان عنصر، آتش عشق بالاترین بسامد را در مثنوی و دیوان کبیر دارد که این بسامد در دیوان کبیر بیشتر است. پیامدهای عشق از قبیل هجران و غم در دیوان شمس بسامد بیشتری نسبت به مثنوی دارد که علاوه بر اندیشه‌های عرفانی مولانا قالب شعری غزل هم این امر را تقویت می‌کند. در مقابل آتش حرص، آتش حسد، آتش خشم، آتش شهوت و... در مثنوی بیشتر به کار رفته است.

مولانا رویکردی روان‌شناسانه یا فلسفی محض به آتش نداشته بلکه ذهن و زبان او با خلاقیت‌های خاصی که دارد از آن همه پلی ساخته تا سرانجام به قلمروی بدیع قدم گذارد. استفاده از اساطیر نیز در حد یک ابزار است، هر چند، بارها مولانا از اندیشه‌های زرتشتی در آثار خود بهره برده است اما همواره بهره‌ی وی، بهره‌ای ابزاری بوده است تا مقصود خود را تمثیل‌گونه بیان کند.

جنبه‌های مثبت و منفی آتش، همواره در آثار مولانا به چشم می‌خورد چنان‌که در اندیشه‌ی وی جهان از دو بخش نور و ظلمت ترکیب شده و از اندیشه‌ی زرتشتی مایه گرفته است. آتش را هم با نمرود نسبت می‌دهد و هم با ابراهیم. اما رابطه‌ی میان این دو یکسان نیست، بلکه نسبتی عکس و مخالف یکدیگر دارند.

در مجموع، واژه‌ی آتش در دیوان شمس ۱۰۵۱ بیت است که نسبت به تعداد ابیات دیوان شمس ۳۶۳۶۰ بیت، ۲/۸۹٪ ابیات دیوان شمس را تشکیل می‌دهد. با توجه به ۳۲۲۹ غزل دیوان شمس در هر ۲۱/۶۸ غزل یک واژه‌ی آتش یا مترادفات آن به کار رفته است البته مشتقات آن واژه‌ها به عنوان مثال واژه‌های آتشدان، آتشکده، آتش‌زنه، آتشگون و... در این محاسبه در نظر گرفته نشده است. یادآور می‌شود واژه‌ی آتش در دیوان شمس ۱۱۰۵ بار، نار ۸۷، ائیر ۹، آذر ۳۵، جحیم ۳، دوزخ ۶۳ و شمع ۲۹۹ بار به کار رفته است.

واژه‌ی آتش در مثنوی ۵۰۰ بار، نار ۹۹، ائیر ۱۰، آذر ۱۱، دوزخ ۱۰۶، سعیر ۶، لهیب ۱ و شمع ۱۸ بار به کار رفته است، که در پژوهش صورت گرفته واژه‌های شمع و

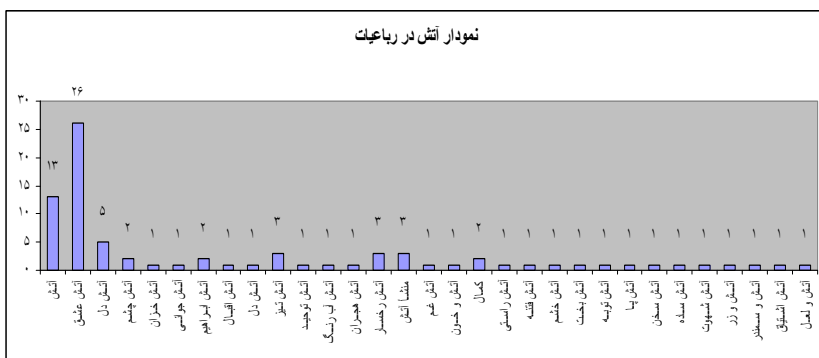
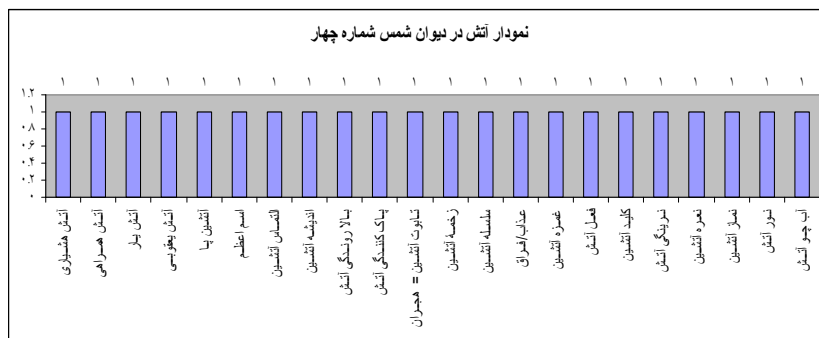
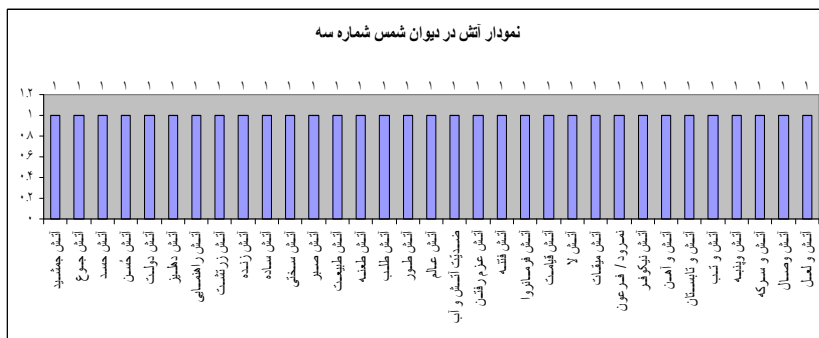
دوزخ در نظر گرفته نشد زیرا هر یک از این واژه‌ها خود مجالی دیگر می‌طلبند. واژه‌ی آتش و معادل‌های آن در ۴۵۸ بیت از مثنوی معنوی وجود دارد با توجه به تعداد ابیات مثنوی ۲۵۶۸۵ بیت، می‌توان گفت در ۱/۷۸٪ ابیات مثنوی واژه‌ی آتش به‌کار رفته‌است. در نمودارهای پیوست، پراکندگی و فراوانی کاربرد این واژه‌ها آمده‌است اما بایسته است بدانیم آتش و نار در دفتر اول، اثیر در دفتر سوم، و آذر و شمع در دفتر پنجم بیشترین کاربرد را داشته‌اند.

آتش در مثنوی، در موضوعات آتش عنصری، آتش عشق، آتش قهر و لطف، آتش جهنم، آتش خشم، آتش شهوت، آتش ابراهیم، آتش نفس، آتش ابلیس، بیشترین کاربرد را دارد. در دیوان شمس، موضوعات آتش عنصری، آتش عشق، آتش ابراهیم، آتش دل، آتش رخسار، آتش و شراب، آتش هجران، آتش و اجرام آسمانی، آتش غم، آتش موسی، آتش قهر و لطف، ترکیبات کنایی، آتش و زر بیشترین کاربرد را به خود اختصاص داده‌اند. آتش در رباعیات بسیار ساده و روشن به کار رفته و راز آلودگی و پیچیدگی آتش در غزلیات و مثنوی را ندارد. آتش عشق در رباعیات مولانا بر خلاف مثنوی و دیوان شمس، با ۲۶ بار تکرار نسبت به آتش عنصری با ۱۳ بار تکرار، کاربرد بیشتری دارد.

موضوعاتی که هم در مثنوی به‌کار رفته‌اند و هم در دیوان شمس: آتش ابراهیم، آتش ابلیس، آتش و اجرام آسمانی، آتش بلا، آتش بی‌زینهار، آتش جهنم، آتش جوع، آتش حرص، آتش حسد، آتش حق، آتش خشم، آتش رنج و سختی، آتش ریاضت، آتش سخن، آتش شهوت، آتش شوق، آتش طبایع درونی، آتش عذاب، آتش عشق، آتش عنصری، آتش غم، آتش غیرت، آتش موسی، آتش نمرود، آتش هجران.

آتش در آثار منثور مولانا بیشترین کاربرد را در مجالس سبعة دارد و تمام مفاهیم ذکر شده در آثار منثور وی در مجالس سبعة به‌کار رفته است و در مکتوبات و فیه ما فیه کمتر به چشم می‌خورد.

نمودارهای پراکندگی واژه‌ی آتش در آثار منظوم مولانا ارائه می‌گردد.



کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

- (۱) قرآن کریم، ترجمه الهی قمشه‌ای.
- (۲) استعلامی، محمد. ۱۳۷۲. شرح مثنوی. ۶جلد. تهران: زوار.
- (۳) افراسیاب‌پور، علی‌اکبر. ۱۳۸۴. عرفان زرتشتی و مشترکات آن با عرفان اسلامی. فصل‌نامه تخصصی عرفان. شماره ۵. زنجان: دانشگاه آزاد اسلامی.
- (۴) تاج‌دینی، علی. ۱۳۸۳. فرهنگ نمادها و نشانه‌ها در اندیشه مولانا. تهران: سروش.
- (۵) حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۶۲. دیوان. تصحیح: پرویز ناتل خانلری. ۲ج. تهران: خوارزمی.
- (۶) رضی، هاشم. ۱۳۶۶. حکمت خسروانی. تهران: بهجت.
- (۷) زمانی، کریم. ۱۳۸۶. شرح جامع مثنوی معنوی. دفتر اول: چ ۲۲. دفتر دوم: چ ۱۶. دفتر سوم: چ ۱۳. دفتر چهارم: چ ۱۲. دفتر ششم: چ ۱۱. تهران: انتشارات اطلاعات.
- (۸) _____، _____، ۱۳۸۵. شرح جامع مثنوی معنوی. دفتر پنجم: چ ۱۰. دفتر ششم: چ ۶. تهران: انتشارات اطلاعات.
- (۹) سعادت، اسماعیل. ۱۳۸۴. دانش‌نامه زبان و ادبیات فارسی. ج. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- (۱۰) سعیدی، گل‌بابا. ۱۳۸۷. فرهنگ جامع اصطلاحات عرفانی ابن‌عربی. تهران: زوار.
- (۱۱) شهرزوری، محمد. ۱۳۶۵. نزهه‌الارواح و روضه‌الافراح. تهران: علمی.
- (۱۲) فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. ۱۳۷۰. احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر.
- (۱۳) قشیری، عبدالکریم. ۱۳۸۵. رساله قشیریّه. مترجم: ابوعلی حسن بن احمد عثمانی. تصحیح: بدیع‌الزمان فروزان‌فر. تهران: علمی و فرهنگی.
- (۱۴) کاظم زاده، پروین. ۱۳۸۷. بلا از دیدگاه عطار و مولوی. تهران: دانشگاه آزاد اسلامی شهر ری.
- (۱۵) لاهوری، محمد اقبال. ۱۳۶۰. سیر فلسفه در ایران. ترجمه: امیر حسین آریان‌پور. تهران: امیرکبیر.
- (۱۶) محمدی، علی. ۱۳۸۸. تفسیر مثنوی با مثنوی. همدان: دانشگاه بوعلی سینا.
- (۱۷) مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۸۷. غزلیات شمس تبریز. مقدمه: محمدرضا شفیعی کدکنی. ۲جلد. تهران: سخن.
- (۱۸) _____، _____، ۱۳۸۹. دیوان کبیر. توفیق ه. سبحانی. ۲جلد. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- (۱۹) همدانی، عین‌القضاة. ۱۳۸۶. تمهیدات. مقدمه: عقیف عسیران. تهران: منوچهری.
- (۲۰) یاحقی، محمد جعفر. ۱۳۸۶. فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.